



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# گرامات

## مسجد مقدس جمکران



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# کرامات مسجد مقدس جمکران

نویسنده:

واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	کرامات مسجد مقدس جمکران
۶	مشخصات کتاب
۶	کرامت ۰۱
۸	کرامت ۰۲
۹	کرامت ۰۳
۱۰	کرامت ۰۴
۱۱	کرامت ۰۵
۱۱	کرامت ۰۶
۱۲	کرامت ۰۷
۱۵	کرامت ۰۸
۱۶	کرامت ۰۹
۱۷	کرامت ۱۰
۱۸	کرامت ۱۱
۲۱	کرامت ۱۲
۲۲	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## کرامات مسجد مقدس جمکران

## مشخصات کتاب

نویسنده: واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

ناشر: مسجد مقدس جمکران

## کرامت ۱۰

نام بیمار: خانم نرگس، فنوع بیماری: اعصاب و روانی بیان حکایت از زبان خانم ن - ف: متولد ملارد کرج هستم و بعد از ازدواج در سن ۱۸ سالگی به رفسنجان رفتم، الاین شش سال است، که ساکن رفسنجان می‌باشم دارای ۲ فرزند به نامهای محمد و مریم هستم. شروع ناراحتی و بیماری: یک ماه قبل از ماه رمضان ۱۴۱۹ از ناحیه گردن دچار درد شدیدی شدم به دکتر مراجعه نمودم، تشخیص دکتر سینوزیت بود، دارو داد و دردم آرام‌تر شد، از نوزدهم ماه رمضان احساس کردم چشم من کوچک‌تر می‌شود و هنگام صحبت صورت و لبم کج می‌شد و بیماری من از اینجا شروع شد، سپس حالت تشنج واز سرانگشتان پا شروع می‌شد و از خود بی خود می‌شدم، دیگران بهتر می‌دانند که چه حالی داشتم. بعد از مراجعه به دکترهای متخصص در تهران و رفسنجان و انجام آزمایشات و عکسبرداری‌های متفاوت سی تی اسکن CT SCAN و ام، ار، آی M.R.I عده‌ای از پزشکان معتقد بودند شاید بیماری من با دارو و قرص بدون جراحی مداوا شود و بعضی نظر دادند که بعلت بزرگ شدن غده لنفاوی و نزدیک شدن دو عصب چنین حالتی در من بروز می‌کند و عده‌ای منشاء بیماری مرا ناشی از فشار شدید عصبی دانسته و ضرورت شوک بر روی من را تشخیص دادند. مرا به آسایشگاه بیماران روحی و روانی بردند، بودن آنجا همراه مریضهای روانی با حالتهای خاص برایم سخت بود. در حین مداوا، توسلات خودم را به ائمه اطهار(ع) داشتم و از آنجا که خواهر شهید هستم مورد عنایت قرار گرفتم علاوه بر این که به خودم می‌گفتم در پیش خدا دارم امتحان می‌شوم. البته این حالت تشنج وسیله‌ای شد که به خدا نزدیک‌تر شوم و لیاقت این را هم پیدا کنم که مورد عنایت حضرت مهدی (عج) قرار بگیرم. بعد از آن که از آسایشگاه بیماران روحی و روانی برگشتم، خیلی ناراحت بودم، همان شب خواب دیدم که آقائی قد بلند با چهره نقاب دار و نوری به رنگ سبز، کاسه‌ای طلائی رنگ آوردند و فرمودند: از این آب بخور. گفتم: احتیاج به آب ندارم. فرمودند: بخور. حدود ساعت یک شب بود، بعد آقا از آن آب به صورت من پاشید و من از خواب پریدم و فریاد زدم من شفا گرفتم من شفا گرفتم؛ مادرم را صدا زدم، همه بیدار شدند، گفتم: آقا به من قول داده که ۱۰ روز دیگر تو را ملاقات می‌کنم. بعد از آن دوباره حالم بد شد، به طوری که امکان مسافرت با ماشین برایم نبود، مرا با هواپیما به تهران آوردند، داخل هواپیما سه دفعه حالت تشنج مرا گرفت، حالم بدتر می‌شد، ولی به وعده روز دهم فکر می‌کردم که آقا حتما مرا شفا می‌دهند - از تهران به کرج و از آنجا به ملارد آمدم و تشنجات در آنجا نیز شروع شد بعد از دو سه روز که در بستر بودم یکی از شاگردهای خانم برادرم که سخنران جلسات مذهبی و مدیر مدرسه دخترانه است، برایم خوابی دید که به جمکران بیایم و دقیقا شب جمعه بیستم اسفند پایان روز دهم و وعده ملاقات می‌شد و خواب آن بنده خدا را رؤیائی صادق می‌دانستم. بیان حکایت از خانم ف، شین (خانم برادر شفا گرفته ساکن ملارد کرج): بعد از این که از رفسنجان به ملارد آمدند به پزشکان متخصص مراجعه کردیم بعد از معاینه گفتند: سمت چپ صورتشان حالت فلج دارد و مدت درمانش حداقل شش ماه زمان می‌برد - ایشان هنگام تشنج دست و پاهایش را به این طرف و آن طرف می‌زد و همیشه پنج شش نفر همراهش بودیم. خودش را به شدت به زمین می‌زد کمرش را بالا و پائین می‌آورد و هر کسی یک عضو بدنش را محافظت می‌کرد، خودش را جمع می‌کرد بعد از این حالت شروع بخنده می‌کرد سپس گریه می‌کرد و بعد از چند دقیقه آرام می‌شد و بهوش می‌آمد - جالب این که بمحض

آرام شدن بفکر حجابش بود و سؤال می‌کرد آیا مرد نامحرمی در کنارم بوده یا نه؟ آیا روسری من کنار رفته بود یا نه؟ - آیا نمازم را خوانده‌ام یا نه؟ بعد از یک ربع که حالش بهتر می‌شد با حالت خمیده یا چهار دست و پا به آشپزخانه می‌رفت کمکش می‌کردیم وضوء می‌گرفت و نمازش را می‌خواند - اخیرا از ناحیه دست قدرت خیلی زیادی پیدا کرده بود و اگر مشت می‌کرد و می‌کوبید مجروح می‌کرد - این چند روز اخیر می‌گفت: بگذارید روز موعود برسد آقا مرا شفا می‌دهد - این حالت تشنج متعدد بود؛ ابتداء روزی پنج الی شش مرتبه و اخیرا هر نیم ساعت تکرار می‌شد و زبانش بسته می‌شد و حرف نمی‌زد و اخیرا به سختی حرف می‌زد و لال بود - در یکی از شبها می‌خواست حرف بزند نمی‌توانست کاغذ و قلم آوردیم از ما درخواست کرد نام پنج تن ائمه اطهار (ع) را ببریم تا او تکرار کند و سپس با نام امام زمان (عج) فریاد زد و شروع به گریه کرد... دستور حرکت به جمکران: من یکی از شاگردان خانم ف شین هستم؛ چند روز قبل که ایشان را مضطرب و ناراحت دیدیم، سؤال کردم چه مشکلی پیش آمده است؟ ایشان جریان بیماری خواهر همسرشان را بیان کردند - دو هفته قبل من و عده‌ای توفیق سفر به قم و جمکران را پیدا نمودیم، در مسجد مقدس جمکران به جهت شفای این خانم برایش دعا کردیم و در مراجعت از جمکران به عیادت بیمار رفتیم، آن شب بسیار ناراحت شدم، تصمیم گرفتم مناجات کنم و شفایش را از خدا بخواهم و تا صبح متوسل بودم و تا حدود ساعت ۵ صبح نشستم و دعای امن یجیب را خواندم و امام زمان (عج) را صدا زدم و بعد از نماز صبح خوابیدم که در خواب دیدم که خانمی آمدند و کنار من نشستند بعد به من پیغام دادند که پیش خانم معلممان بروم و از ایشان بخواهم که مریضشان را برای شب جمعه حتما به جمکران بیاورند، دوبار تکرار کردند و سپس از او سؤال کردم ببخشید شما حضرت زهراء (س) هستید؟ فرمودند: خیر من از طرف پدرشان رسول اکرم هستم که پیامها را به امتشان می‌رسانم. والدین خانم ن - ف: دختر کوچک ماست با کار و تلاش و گله داری بدنبال یک لقمه نان حلال بودیم و از خداوند ایمان و آخرت و موفقیت در انجام وظائف دینی، نماز و روزه را داریم، فرزند شهیدمان را در راه خدا تقدیم کردیم ما هیئت داریم و در راه امام حسین (ع) جان و مالمان را فدا می‌کنیم ما هر چه مشکلات داشتیم با توسل به خاندان اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بر طرف شده است. ادامه ماجرا از زبان شفا گرفته: روز پنج شنبه بیستم اسفند ماه سال گذشته یک دستگاه مینی بوس در بستی کرایه کردند و بطرف قم راه افتادیم. یک حالت خاصی، توأم با اضطراب و امید داشتیم، چند بار داخل ماشین حالت تشنج گرفتم، وارد حرم مطهر حضرت معصومه (س) شدیم با توجه به این که اصلا نمی‌توانستم راه بروم برای رفت و آمد زائرین مشکل درست می‌شد، با کمک دیگران در کنار ضریح مطهر زیارتنامه را می‌خواندم و با دل شکسته زمزمه می‌کردم و بعد از توسل به حضرت معصومه (س) عازم مسجد مقدس جمکران شدیم، بین راه ماشین خراب شد و رفتن ما به تأخیر افتاد و دو مرتبه داخل ماشین حالت تشنج گرفتم، حدود ساعت ده و نیم شب جمعه بیستم اسفند (شب جمعه موعود) به جمکران رسیدیم؛ خیلی به خودم فشار آوردم و با خود می‌گفتم با وضعیتی که دارم خجالت می‌کشیدم. از زمانی که از ماشین پیاده شدم تا موقعی که داخل مسجد رسیدم با توجه به اینکه مسیر کوتاه بود اما به لحاظ خشک بودن دست و پا و عدم تحرک حتی کشفهایم را به سختی پوشیدم یک طرف بدنم را برادرم و یک طرف دیگر را زن برادرم گرفته بودند و مرا دنبال خود می‌کشیدند - ۷ سال بود که جمکران نیامده بودم، گفتم جمکران چقدر تغییر کرده، جلوی مسجد آمدیم وقتی خواستیم وارد شویم زن برادرم گفت سلام بده، همین که دست روی سینه گذاشتم و گفتم السلام علیک یا صاحب الزمان دیگر هیچ احساسی از این دنیا نکردم. (لازم به ذکر است برادران واحد سمعی بصری امور فرهنگی مسجد مقدس جمکران همزمان مشغول فیلمبرداری از سطح مسجد بوده‌اند و این صحنه بطور طبیعی ضبط شده است.) بعد از این که سلام دادم طولی نکشید که دیدم همان آقائی که ۱۰ روز قبل بخوابم آمده بود، قد بلند با نقاب سبز پا به پایم گذاشت و فرمودند خوش آمدی - راه برو، گفتم آقا به خدا پاهایم خشک شده است نمی‌توانم راه بروم. دوباره فرمودند: برو، گفتم: آقا من نمی‌توانم بروم، فرمود بدو - همین که گفت بدو یک دفعه به خودم آمدم دیدم توان دیگری دارم و پاهایم صاف شده است. گفتم زن داداش نگاه کن آقابه من فرمود خوش آمدی - آقا به

من فرمود خوش آمدی - وقتی فرمودند بدو، رو به مسجد جمکران را بمن نشان داد حرکت کردم و داخل مسجد شدم که خدام مرا گرفتند و به اطاق مخصوص بردند گفتم ببینید بعد از دو یا سه ماه گرفتاری و سختی من می‌توانم راه بروم و حرف بزنم، بچه‌هایم آرزو داشتند آنها را بغل کنم بغلشان کردم تمام این مدت داخل رختخواب بودم. من فکر نمی‌کردم روزی خوب بشوم، مرا فردی روانی و مجنون می‌دانستند، من لیاقت نداشتم. ولی آقا عنایت فرمودند و مرا شفا دادند، فقط به خدا، ائمه اطهار (ع) و حضرت فاطمه زهرا (س) متوسل شدم الحمدلله آقا در همان لحظه ورود ما به مسجد مقدس جمکران توجه کردند و هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود، که شفا گرفتم.

## کرامت ۰۲

موضوع کرامت: شفای کامل روحینعیب کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدس جمکران، شماره ۱۰۷ مشخصات: برادر ا - م، چهل ساله، افسر جانباز نیروی انتظامی، لیسانس، ساکن قمزمان کرامت: ۱۰/۴/۷۶ مکان کرامت: مسجد مقدس جمکران تاریخ ثبت کرامت: ۱۳۷۸ اسناد و مدارک: چهار برگه استراحت پزشکی از طرف اداره کل بهداری ناجا، گزارشات بیماری از شورای روانپزشکان ناجا و آزمایشان مختلف. زیر نظر پزشکان متخصص: مظاهری، جهانی، کیهانی، دلیر، امامی، روح الهی، قاضی، واحد، عدل پرور، هاشمی، شجاع‌الدین، حیاتی، دانشخواه، معدنی پور، پیامی، توسل، حسنانی. اظهار نظر پزشکی: معاینه شد و ایشان قادر به خدمت کامل می‌باشند. خلاصه کرامت به نقل از شفا یافته: اینجانب مدت ۹۲ ماه سابقه در جبهه و مجروح بودن و موج گرفتگی در تاریخ ۱۶/۱۰/۷۵ برای معالجه به شورای عالی ناجا مراجعه کردم و تشخیص دادند از نظر روحی افسردگی شدید دارم که در مدت درمان از خدمت معاف بودم که بعد از رد کردن پزشکان و مایوس شدن از درمان به امام زمان علیه‌السلام متوسل شدم و در صحن مقدس مسجد جمکران خواب حضرت را دیدم که بعد از این جریان و عنایت حضرت صاحب الزمان شفای کامل پیدا کردم و به ادامه تحصیل و کار مشغول شدم. شرح واقعه از زبان شفا یافته: اینجانب سرگرد نیروی انتظامی و جانباز جنگ تحمیلی می‌باشم که مدت ۹۲ ماه سابقه حضور در جبهه‌های حق علیه باطل دارم و بارها مجروح شدم، ولی سعادت شهادت را نیافتم. بر اثر جراحات و موج گرفتگی دوران جنگ، گاهی از نظر روحی دچار افسردگی می‌شدم و حالت روانی پیدا می‌کردم. در تاریخ ۱۶/۱۰/۷۵ طبق دستور اعضاء شورای عالی پزشکی اداره کل بهداری نیروی انتظامی به خاطر پسیکونوروز شدید (افسردگی شدید) و سابقه اسارت و PTD و مجروحیت و شیمیایی، مدت چهار ماه به بنده استراحت پزشکی دادند. ولی پس از مدت‌ها درمان و معالجه، پزشکان قم و شورای عالی تهران برایم عدم پاسخ به درمان تجویز نمودند و جوابم کردند. با مایوس شدن از همه جا، تنها پناه و دواي دردم را توسل به امام زمان علیه‌السلام دیدم و نذر کردم؛ دو ماه با پای پیاده از جاده قدیم جمکران محضر مبارک آقا امام زمان علیه‌السلام برسم. یک روز که طبق نذر به مسجد آمده بودم، بعد از دعا و نماز و گریه و درخواست شفا از حضرت، در صحن مسجد خوابم برد، در خواب دیدم در محلی هستم و سیدی که در بیداری او را می‌شناختم در آنجا حضور دارد و بسیار مودب در کنار فرد دیگر نشسته بود، فهمیدم آن بزرگوار از ایشان مقامشان بالاتر است، یک مرتبه آن آقا رو به من کرد و مرا به نام صدا زد و حالم را پرسید و فرمودند: سید احمد چه می‌خواهید؟ و تکرار فرمودند: چی می‌گی بابا؟ از آنجایی که آن سید نزد آن آقا مودب نشسته بودند، در عالم خواب فهمیدم که ایشان آقا امام زمان علیه‌السلام است. با گریه و اشک و آه، دامن آقا را گرفتم و ماجرای ناراحتی‌های روحی و جسمی، سوزش و خارش داخل مغزم، گیجی و سر در گمی و پریشانی، حواس پرتی، موج گرفتگی منجر به یک نوع دیوانگی، و از خود بیخود شدن خود را، تعریف کردم و به شدت گریه می‌کردم و می‌گفتم: آقا مگر ما صاحب نداریم؟ پس چرا خوب نمی‌شوم و تمام دکترها جوابم کرده‌اند، حتی دیگر قادر به خدمت هم نمی‌باشم و اصلاً پزشکان معالجم صلاح نمی‌دانند که من خدمت کنم، چون جنون آنی به من دست می‌دهد و به هیچ وجه نمی‌توانم حتی درس بخوانم، صدای سوت می‌شنوم، نمی‌توانم



بخوابم و آسایش ندارم. آقا با ملاطفت خاصی، دستی روی سرم کشیدند و گفتند: آقا احمد خوب شدی، بابا برو سر کارت! از خواب بیدار شدم، دیدم آنقدر گریه کرده‌ام که تمام صورتم و زمین خیس شده است. با همان حال به منزل برگشتم. مجدداً همین صحنه را مفضّل‌تر در منزل خواب دیدم. فردای آن روز به بیمارستان مراجعه کردم، پزشکان معالجم پس از انجام انواع آزمایش‌ها نوشتند: آقای فلانی از نظر قلبی معاینه شد و معاینه و نوار قلب ایشان سالم است و قادر به خدمت کامل می‌باشند. همچنین شورای روان پزشکان اعلام کردند: نامبرده مورد معاینه مجدد قرار گرفت. نظریه شورای مورخ ۱۳/۵/۷۶ مبنی بر انجام خدمت عادی، مورد تأیید است. نتیجه آزمایشات باعث تعجب تمام پزشکان شده بود و همه به من تبریک می‌گفتند و با گریه مرا به خدمت تشویق و بدرقه نمودند. از آن تاریخ به بعد سخت مشغول کار هستم و دیگر هیچگونه احساس ناراحتی ندارم، بلکه تا کنون چندین دوره کامپیوتر و دروس دیگر را پشت سر گذاشته‌ام. مهبط انبیا بود مسجد جمکران قم معبد اولیا بود مسجد جمکران قمبهر دواى دردها، خاصه گرفتن شفا قبله گه دعا بود مسجد جمکران قم

### کرامت ۰۳

موضوع کرامت: شفای دیسک کمر در نیمه شعبانمبع کرامت: دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۳۲۲ مشخصات: آقای ح - ن، ۶۰ساله، راننده، اهل قمزمان کرامت: نیمه شعبان ۱۳۷۸مکان کرامت: مسجد مقدس جمکرانتاریخ ثبت کرامت: ۱۳۷۸/۹/۱۵اسناد و مدارک: آزمایش خون آزمایشگاه سازمان انتقال خون، چهار نوبت آزمایش از آزمایشگاه پاستور، آزمایش MRI مرکز تصویر برداری پزشکی تماطب، زیر نظر پزشکان متخصص: اعتمادی، ستوده، هدایتی، صبوری، پوراشرف. اظهار نظر پزشکی: از بین رفتن همه نشانه‌های واضح دیسکوپاتی یک معجزه کاملاً غیر قابل انکار و واقعی است. خلاصه کرامت به نقل از شفا یافته: مدت سی سال است که راننده‌ام. یک روز صبح که از خواب بیدار شدم متوجه شدم که زانوهای پایم تا ران مثل چوب خشک شده است، بعد از مراجعه به دکترها و عدم نتیجه، حدود ۱۷ - ۱۸روز در خانه بستری بودم و تنها به امام زمان علیه‌السلام و چهارده معصوم متوسل می‌شدم و بالاخره در روز نیمه شعبان به مسجد مقدس جمکران مرا آوردند و عنایت حضرت ولی عصر علیه‌السلام شامل حالم شد و از بیماری شفا پیدا کردم. شرح واقعه از زبان شفا یافته: اینجانب مدت سی سال است که کارم رانندگی است. در تمام این مدت با ماشین سنگین در بیابان‌ها رفت و آمد داشتم. چند وقت پیش که یک سرویس از بندر امام به مقصد کرج بار زدم، ساعت دو بعد از ظهر بود که به قم رسیدم. صبح فردایش قرار شد همراه همسرم به کرج برویم و یک سری به برادرم که مریض بود بزنیم. صبح زود که بیدار شدم، دیدم که نمی‌توانم از رختخواب بلند شوم، اولش فکر می‌کردم لابد پاهایم خواب رفته‌اند، بعد متوجه شدم که زانوهای پایم تا ران، مثل چوب خشک شده است. همان موقع اولین کسی را که صدا زدم امام زمان علیه‌السلام بود و گفتم: یا امام زمان علیه‌السلام! بدون اینکه بخواهم، در رختخواب افتادم. بچه‌ها اطرافم جمع شدند و گفتند: چی شده؟! چرا این طور شدی؟! گفتم: نمی‌دانم چه شده... چند روزی درد می‌کشیدم، به هر دکتری که به فکرمان رسید رفتیم، وقتی از همه جا مأیوس شدیم، حدود ۱۷ - ۱۸روز را در خانه بستری بودم و تنها به امام زمان علیه‌السلام و چهارده معصوم علیه‌السلام متوسل می‌شدم و بالاخره بعد از مراجعه به یکی از دکترها قرار شد بعد از این مدت پایم را عمل جراحی کنند. چند روز بعد که غروب شب نیمه شعبان بود، خود به خود اشکم جاری شد، به خاطر شب عید به همسرم گفتم: بلند شو هرچه چراغ داریم، روشن کن. خودم هم رفتم، کلیدهای ایوان را روشن کردم و چهار دست و پا به رختخواب برگشتم. آن شب به امام زمان علیه‌السلام عرض می‌کردم: آقا! من از اول زندگیم از شما خواسته‌ام که اگر قرار شد روزی بیچاره و زمین گیر شوم و در خانه بنشینم، همان موقع مرگم را برسانید. آقا! اینها می‌خواهند مرا عمل کنند، اگر مصلحت می‌دانی، نگذار پای من به اطاق عمل برسد. به پسر بزرگم سفارش کردم: به همه فامیل خبر دهد که روز جمعه در خانه جمع شوند، تا با آنها خدا حافظی کنم، چون قرار بود فردایش مرا

عمل کنند. صبح دخترم آمد و با حالتی که گلویش را بغض گرفته بود، گفت: بابا! شب پیش که تولد امام زمان علیه‌السلام بود، خواب دیدم: دکتری آمد و می‌خواست پاهای تو را مالش دهد. یک مرتبه آقا سیدی تشریف آورد و گفت: بگذارید من پایش را مالش دهم. بابا! به دلم افتاده که به جمکران برویم و برای حضرت نذر کرده‌ام که آش بپزیم. گفتم: عزیزم، من خودم برای امام زاده سید علی نذر کرده‌ام. گفت: نه بابا، به دلم برات شده است که در جمکران آش درست کنیم. مبلغی دادم تا بروند و سائل لازم را تهیه کنند. خودم هم در حالی که خوابیده بودم، کمی از سبزی‌های آش را پاک کردم. به باجانم گفتم: مرا به حمام ببر تا با بدن پاک وارد مسجد شوم. صبح که می‌خواستم بلند شوم تا به طرف جمکران بیایم، درد پاهایم زیاد شد، به گونه‌ای که نمی‌توانستم از رختخواب بلند شوم. خطاب به امام زمان علیه‌السلام عرض کردم: یا صاحب الزمان! من می‌آیم و اگر در جمکران خوبم نکنی بر نمی‌گردم. بعد از اینکه ماشین تهیه کردند، به هر طریقی که بود خودم را سوار ماشین کردم. به راننده گفتم: هر جا که به در مسجد نزدیکتر است، مرا پیاده کن. وقتی از ماشین پیاده شدیم، خانم تا وسط حیاط مسجد، دستم را گرفته بود و می‌آورد. به او گفتم: شما بروید سراغ دیگ آش و آن را آماده کنید. وقتی وارد مسجد شدم، دیدم هیچ جایی خالی نیست و تمام مسجد، مملو از جمعیت نمازگزار است. با هر سختی که بود خودم را کنار ستونی که یک کتابخانه پر از قرآن و مهر و تسبیح در آنجا بود رساندم. همانجا روی زمین افتادم و از درد پا ناله می‌زدم و می‌گفتم: یا امام زمان! پایم را از خودت می‌خواهم. از خستگی و درد خوابم برد. در عالم رؤیا دیدم: کسی تکانه می‌دهد و می‌گوید: یک قرآن بردار و به سر و صورت و سینه‌ات بگذار. من اطاعت امر کردم، بعد هم قرآن را زیر بغلم گذاشتم. - کسانی که در اطرافم بودند می‌گفتند: آن موقع که در خواب بودی، پاهایت را به زمین می‌کوبیدی. - یکباره سراسیمه از خواب پریدم و شروع به دویدن کردم. در مسجد را گم کرده بودم، محکم به دیوار خوردم. وقتی در خروجی را به من نشان دادند، چنان با عجله حرکت می‌کردم که چند مرتبه به زمین خوردم، اصلاً احساس درد نمی‌کردم. بحمدالله با توسل به امام زمان علیه‌السلام، آقا پایم را شفا داد و الآن هیچ‌گونه دردی ندارم. مصداق رمز علم الاسماء است جمکران زیرا مقام زاده زهراست جمکراندار الشفای جمله مرضای بی‌پناه مرهم گذار زخم جگرهاست جمکراندار کتر توانانیا، پزشک دار الشفاء حضرت مهدی علیه‌السلام در رابطه با شفای برادر ح. ن. با دکتر سعید اعتمادی تماس حاصل نموده و نتیجه را این چنین اعلام کرده‌اند: در تاریخ ۵/۹/۷۸ ساعت ۲۵/۱ با دکتر سعید اعتمادی تماس حاصل شد و وقوع معجزه به ایشان با ابعاد پزشکی در میان گذاشته شد و از ایشان خواستیم تا از نزدیک معاینه کنند و نظریه کارشناسی را بیان فرمایند. ایشان این گونه ابراز داشتند که: بعد از معاینه بیمار و مشاهده ام. ار. ای (MRI) رفع علائم و از بین رفتن همه نشانه‌های واضح دیسکوپاتی، یک معجزه کاملاً غیر قابل انکار و واقعی است

## کرامت ۰۴

موضوع کرامت: رفع مشکل شهریه طلاب با توسل به حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام منبع کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدس جمکران، شماره ۲۳۵ زمان کرامت: دوران مرجعیت حضرت آیه‌الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری‌مکان کرامت: مسجد مقدس جمکران تاریخ ثبت کرامت: ۱۱/۳/۷۸ شرح خاطره: خاطره‌ای از مرحوم حجة الاسلام والمسلمین سید علی اکبر ابوترابی از جدّ مادریشان مرحوم حاج سید محمد باقر علوی قزوینی: بعد از تشریف‌فرمایی مرحوم آیه‌الله حائری رضوان الله تعالی علیه که به قم آمدند، جدّ مادری ما آقای حاج سید محمد باقر علوی قزوینی رحمه‌الله از طرف ایشان به قم دعوت شدند، تا هم درس و بحثی داشته باشند و هم در مسجد عشقعلی و مسجد بالاسر حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام اقامه نماز کنند. ایشان هم طبق دعوت حاج شیخ به قم تشریف آوردند. در آن زمان مرحوم آیه‌الله حائری رحمه‌الله مؤسس حوزه علمیه قم، بابت مهر نانی که به طلاب محترم داده بودند به چندین مغازه نانوایی بدهکار می‌شوند. حدوداً چند ماهی نمی‌توانند پول نانوایان را بپردازند. مرحوم حاج

شیخ به سه نفر از علمای قم از جمله مرحوم جدّ ما فرموده بودند: به جمکران مشرف شده و به وجود مقدّس آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف متوسل شوید، که به هر حال این مشکل مرتفع شود و ما بتوانیم حداقل، مهر نان طلاب را فراهم نماییم. مرحوم جدّ ما نقل می‌کردند: ما به مسجد مشرف شدیم و چند شبی را در آنجا بسر بردیم. شب سوم یا چهارم بود که به وجود مقدس آقا امام زمان علیه‌السلام متوسل شده بودیم، که حضرت را در خواب زیارت کردم، حضرت فرمودند: به آقا شیخ بفرمایید: به درس و بحثان ادامه بدهید، نگران مشکل مالی نباشید، مرتفع می‌شود. ما خوشحال به محضر مبارک مرحوم شیخ رسیدیم و چند روزی طول نکشید که حاج شیخ، تمام بدهی خود را به نانوایان پرداختند و از آن به بعد مشکل مالی به تدریج مرتفع شد و آیه الله حائری رحمه الله هم تا آخر عمرشان با مشکلی که نتوانند آن شهریه مختصر طلاب حوزه علمیه قم را پردازند مواجه نشدند. حاشا به من که گومیش از کعبه برتر است گر کعبه نیست کعبه دلها است جمکران حاجت رواست هر که کند رو بدان مکان چون قبله گاه اهل تولا است جمکران

## کرامت ۰۵

موضوع کرامت: عنایت امام زمان علیه‌السلام به حوزه‌های علمیه منبع کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۲۴۲ زمان کرامت: زمان مرجعیت آیه الله شیخ عبدالکریم حائریمکان کرامت: شهر مقدّس قم تاریخ ثبت کرامت: ۵/۱۲/۷۷ خاطره حضرت آیه الله العظمی آقا سید محمد رضا گلپایگانی رحمه الله: یک وقت در زمان حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمه الله، شهریه طلاب نرسیده بود. آنهایی که از نظر معیشتی از وضعیت خوبی برخوردار نبودند، کم کم داشتند از حوزه متفرق می‌شدند. این مسأله باعث ناراحتی و نگرانی همه شده بود. من به حضرت حجتارواحناء فداه متوسل شدم و از خود حضرت برای رفع این مشکل استمداد نمودم. در مدرسه فیضیه خوابیده بودم که در عالم رؤیا شخصی به من گفت: قرار است شما در منزل فلان آقا، خدمت حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام مشرف شوید. بعد خبر آوردند که تشریف فرمایی حضرت به منزل آن فرد به تأخیر افتاده است. ولی یک صدایی را شنیدم که فرمود: آقا سید محمد رضا! به حاج میرزا مهدی بگویید که به آقا شیخ عبدالکریم بگویند: از دعا‌های امام زمان علیه‌السلام وجوهات متوجه قم شد. وقتی از خواب بیدار شدم، طبق مأموریتی که داشتم پیش حاج میرزا مهدی رفتم و خوابم را برای ایشان تعریف کردم. نکته‌ای برای ما در این خواب سؤال‌انگیز بود که: چرا به حاج شیخ عبدالکریم با اینکه ایشان مکه مشرف شده بودند تعبیر به آقا شیخ عبدالکریم کرده بودند ولی حاج میرزا مهدی را حاجی نامیدند؟! وقتی خدمت حاج شیخ رسیدیم، فرمودند: رؤیای شما از رؤیاهای صادق است، زیرا فردی از تجار مشهد پیدا شده و قرار است هر ماه دو هزار تومان بفرستد. اما اینکه حضرت به من تعبیر آقا شیخ کرده‌اند با اینکه به مکه مشرف شده‌ام، به خاطر این است که من حجی را که انجام داده‌ام، حج نیابتی بوده است. خوش آن روزی که صوت دلربایت بگوش جان رسد هر دم صدایت هر سو یاورانت با دل شاد بیابند و نمایند جان فدایت

## کرامت ۰۶

موضوع کرامت: دستور ارجاع به حضرت آیه الله شیخ عبدالکریم حائری از طریق حضرت حجه علیه‌السلام منبع کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۲۴۱ زمان کرامت: دوران مرجعیت شیخ عبدالکریم حائریمکان کرامت: شهر مقدّس قم تاریخ ثبت کرامت: ۵/۱۲/۷۷ خاطره مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی رحمه الله: من که از ابتدا به همه ائمه اطهار علیهم‌السلام مخصوصا صاحب الزمان علیه‌السلام ارادت خاصی داشتم، در مشکلات و گرفتاری‌ها به آن حضرت متوسل می‌شدم، حضرت هم عنایت می‌فرمودند و مشکلاتم برطرف می‌شد. در همان اوایل طلبگی که در زمان رضاشاه بود، مرحوم آقا روح الله

اصفهرانی رحمه الله از اصفهان به قم آمده بودند، و عده‌ای از علماء و بزرگان ایران را بسیج کرده بود تا بر علیه رضا شاه قیام کنند. ولی مرحوم آیه الله العظمی حائری رحمه الله این کار را به صلاح حوزه نمی دانستند و موافق آن نبودند. لذا عده‌ای می گفتند: باید به دنبال آقا روح الله رفت. و عده‌ای هم می گفتند: باید دید نظر حاج شیخ چیست؟ و باید از ایشان تبعیت کرد. این مسأله باعث شده بود که امر بر من مشتبه شود، لذا به حضرت حجت علیه السلام متوسل شدم که در این اوضاع وظیفه من چیست؟ آیا از شیخ تبعیت کنم؟ یا دنبال آقا روح الله اصفهانی بروم؟ و رضایت شما در کدام است؟! ماه مبارک رمضان بود، موقع ظهر در مدرسه فیضیه خوابیده بودم که در عالم خواب دیدم: در آسمان یک تابلو سبز رنگی، شبیه به نئون، روشن است و با خط سبز بر آن نوشته شده بود: وَإِذَا ظَهَرَ عَلَيْكُمْ الْبَدَعُ فَعَلَيْكُمْ بِالْشَيْخِ عَبْدِ الْكَرِيمِ هَنَّا كَامِي كِه بَرَاي شَمَا مَسْئَلَه تَا زَه وَ جَدِيدِي اِتْفَاقِ اِفْتَادِ، بَر شَمَا بَاد كِه بَه حَاج شَيْخِ عَبْدِ الْكَرِيمِ رَجُوع كَنِيد. وقتي از خواب بیدار شدم، فهمیدم که باید به دنبال حاج شیخ عبدالکریم بروم. اتفاقاً حاج آقا روح الله اصفهانی هم کاری از پیش نبرد و سیاست حاج شیخ در آن مقطع زمانی باعث حفظ حوزه علمیه از شر رضاخان شد و الا رضاخان قصد از بین بردن حوزه را داشت

## کرامت ۷۰

موضوع کرامت: شفای بیماری لوپوس (روماتیسم) منبع کرامت: دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۲۹۴ مشخصات: خانم م - ف، ۱۵ ساله، محصل، اهل تهران زمان کرامت: ۱۴/۴/۷۸ مکان کرامت: تهران تاریخ ثبت کرامت: ۱۶/۲/۷۹ اسناد و مدارک: پنج برگه آزمایش از آزمایشگاه تشخیص طبی دولت، سه برگه مرکز تحقیقات روماتولوژی با معاینات و آزمایشات کامل. زیر نظر پزشکان مجرب آقایان و خانمها: دابشلیم، غریب دوست، جمشیدی، موثقی، اکبریان، رشیدیون، سلیم زاده، ناجی، شهرام، شعبانی، نجفی، ابوالقاسمی. اظهار نظر پزشکی: این نمونه جزء گویاترین و مهمترین موارد شفا است. خلاصه کرامت به نقل از شفا یافته: بیماری من از ورم پا و چشم درد شروع شد که بعد از آزمایشات و مراجعات مکرر به بیمارستان، فهمیدیم که بیماری من لوپوس از نوع اریتماتوزسمتیک است و با اینکه فرد سالم باید بین ۱۵۰ هزار تا ۵۰۰ هزار پلاکت خون داشته باشد ولی پلاکت خون من به سه هزار رسیده بود و هموگلوبین که باید بین ۱۱ تا ۱۸ باشد به یک تا سه رسیده بود و به حالت کُما بودم که بعد از ۹ ماه بیماری با توسل به امام زمان علیه السلام و حضور در مسجد مقدس جمکران از مرگ و بیماری شفا پیدا کردم. شرح واقعه از زبان شفا یافته: بیماری من از ورم پا و چشم شروع شد. بعد از مدت‌ها مراجعه به دکتر، آخر به من گفتند: به مرض روماتیسمی به نام لوپوس دچار شده‌ای. البته این بیماری با حساسیت به نور، زخم دهانی و درگیری کلیوی همراه بود که در تاریخ ۲۵/۵/۷۸ در بیمارستان بقیه الله علیه السلام مرا بیوپسی کردند و اطمینان حاصل کردند که این بیماری لوپوس از نوع اریتماتوزسمتیک است، که در سه نوبت فالس متیل پرد نیزولون ۵۰۰ میلی گرمی و ایمران ۵۰ میلی و پردنیزولون ۶۰ میلی گرمی قرار گرفتم. در تاریخ ۵/۷/۷۸ به دستور دکتر اکبریان، فوق تخصص روماتولوژی تحت درمان با ۱۰۰۰ میلی گرم اندوکسان قرار گرفتم که بعد از آن دچار تب، سرفه و زخم دهان شدم. مجبور شدم در بیمارستان شریعتی حدود یک ماه بستری شوم. بعد از ترخیص از بیمارستان، بیماری من بیشتر شد، به حدی که دهان و بینی و گوشم شروع به خونریزی کرد و پلاکت خون پایین آمد. چون آدم سالم باید حدود ۱۵۰۰۰۰ الی - ۵۰۰۰۰۰ پلاکت خون داشته باشد و هموگلوبین بین ۱۱ تا ۱۸ باشد، ولی پلاکت خون من به ۳۰۰۰ و هموگلوبین مغز استخوان من به ۱ تا ۳ رسیده بود و به حالت کُما بودم. دوباره مرا به بخش آی.سی.یو ICU منتقل کردند و از من عقیقه بیوپسی به عمل آوردند و گفتند: مغز استخوان تو دیگر کار نمی کند. بعد از آزمایشات متعدد و زدن حدود ۱۲۵ گرم I.V و I.J هفته‌ای دو عدد آمپول GCSF یخچالی به من تزریق می کردند و چشمانم هم دیگر قادر به دیدن نبود، هیچکس را نمی دیدم و حالت کوری به من دست داد. ما که از نظر مالی وضع خوبی نداشتیم و پدرم کارمند است، حدود دو میلیون تومان پول دارو و دوا دادیم. وقتی متوجه شدم،

که چشم‌هایم نمی‌بینند، دیگر از همه جا مأیوس شدم و منتظر مرگ بودم. یک روز به پدر و مادر عزیزم که بیش از دو ماه بود به طور شبانه روزی بالای سرم نشسته بودند و هر لحظه انتظار مرگ یا بهبودی مرا می‌کشیدند، دکتر ابوالقاسمی گفت: فلانی دیگر هیچ امیدی برای بهبودی دخترت ندارم. با شنیدن این حرف، همه اقوام و فامیل و دوستان، برای مرگم روز شماری می‌کردند، روزهای آخر، همه گریه می‌کردند و تنها کسی که به من دلداری می‌داد پدر و مادرم بودند، به خصوص پدرم که در آن لحظاتی که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردم، بالای سرم می‌آمد و می‌گفت: دخترم توکل به خدا کن، تو خوب می‌شوی. من می‌گفتم: پدر جان دیگر خسته شده‌ام، می‌خواهم بمیرم و راحت شوم، شما هم اینقدر عذاب نکشید. پدرم با چشمان اشک‌آلود بیرون می‌رفت، نمی‌دانستم کجا می‌رود. یک روز که حالم خیلی بد بود مدیر مدرسه‌ام که واقعا باید گفت: مدیری نمونه و با ایمان و با خداست، بالای سرم آمدند و شروع کردند حدود یک ساعت قرآن تلاوت کردند. بعد از آن رفتند و بعد از ظهر آمدند و دوباره شروع به خواندن قرآن کردند و به پدر و مادرم گفتند: تا می‌توانید بالای سر این، دعاهایتان را بخوانید. از آن روز به بعد، نه گوشم می‌شنید - چون در اثر خونریزی، گوشم کاملا کر شده بود - و نه می‌دیدم - چون پشت چشمانم خون جمع شده بود - و موهای سرم همه ریخت و تمام بدنم در اثر مصرف پردیتزلون حالت بدی پیدا کرده بود، به شکلی که گویا تمام بدنم را با چاقو بریده بودند. یک روز دکتر بهروز نجفی، متخصص پیوند مغز و استخوان گفت: باید از برادر یا خواهرش مغز استخوان به او تزریق شود و به پدر و مادرم گفت: ۴۵ روز بیشتر طول نمی‌کشد که نتیجه‌اش یا مرگ است یا زندگی. پدرم گفت: چقدر خرج دارد؟ دکتر گفت: ۱۵ میلیون تومان. حدود ۱۴ میلیون تومان را افراد نیکوکار تقبیل کردند و پدرم باز می‌بایست حدود دو میلیون تومان دیگر دارو می‌خرید. چون پدرم حتی این مبلغ را هم نداشت، همانجا شروع به گریه کرد. مادرم به پدرم گفت: چکار کنیم؟! پدرم گفت: خدا بزرگ است، و از دکتر چند روزی مهلت خواست. اقوام و فامیل و آشنایان هر کدام مبلغی را تقبیل کردند، پول را به بیمارستان آوردند تا به پدرم بدهند، ولی پدرم قبول نکرد و گفت: پول‌ها پیش خودتان باشد، چند روز دیگر از شما می‌گیرم. وقتی فامیل‌ها رفتند، مادرم گفت: چرا نگرفتی؟! پدرم گفت: من نمی‌خواهم دخترم را به بخش مغز و استخوان منتقل شود، اگر به آنجا برود، حتی یک درصد امید به نجات او نیست چون دکتر نجفی حتی ده درصد به ما امید نداد. خلاصه برادر و خواهرم برای آزمایش خون به خاطر پیوند H.L.A تایپینگ به بیمارستان آمدند و نتیجه آزمایش را پیش دکتر نجفی بردند، ایشان بعد از بررسی گفتند: خون آنها با خون من مطابقت ندارد و نمی‌تواند از این خواهر و برادر برای من مغز استخوان پیوند بزنند. دکتر با ناامیدی تمام به پدر و مادرم گفت: دیگر هیچ کاری از دست ما ساخته نیست. مادرم گفت: پس دخترم می‌میرد؟! دکتر گفت: توکل به خدا کنید. وقتی از اطاق بیمارستان بیرون می‌رفتند، مادرم خیلی گریه می‌کرد و دائما خدا و ائمه علیهم‌السلام را صدا می‌زد، اما نمی‌دانم چرا پدرم اصلا گریه نمی‌کرد و به مادرم می‌گفت: خانم به جای گریه کردن، دعا کن! و مادرم می‌گفت: چقدر دعا کنم؟ هرچه دعا می‌کنم حال دخترم بدتر می‌شود!! تا اینکه یک روز صبح، پدرم آمد و گفت: عزیزم من شفایت را گرفتم! آن روز من اصلا حال خوبی نداشتم، چون پلاکت خونم پائین بود، دور تخم را نرده گذاشته بودند و می‌گفتند: مواظب باشید تکان نخورد، هر لحظه امکان مرگش می‌رود. مادرم به پدرم گفت: چطور شفای او را گرفتی؟ مگر نمی‌بینی که حالش خراب‌تر از همیشه است؟! بعد از چند دقیقه، دکتر غریب دوست، بالای سرم آمد و حالم را پرسید. گفتم: آقای دکتر دیگر نه می‌بینم و نه می‌شنوم. مرا بغل کرد و پیشانی مرا بوسید و گفت: تو خوب می‌شوی، ناراحت نباش. مادرم گفت: دکتر، آیا امیدی به دخترم دارید؟! یا برای تسکین ما این حرف‌ها را می‌زنید؟ دکتر گفت: توکل به خدا کنید، انشاء الله خوب می‌شود. بعد برای من که حالم خیلی خراب شده بود، چهار واحد پلاکت تزریق کردند و گفتند: او را به منزل ببرید، ولی مواظب باشید تکان نخورد و هفته‌ای یک بار آزمایش خون از او بگیرید و بیاورید. مرا به خانه آوردند و خواباندند. پدرم را صدا کردم و گفتم: بابا باز هم امید به زنده بودن من داری؟ پدرم با اینکه هیچ وقت پیش من گریه نمی‌کرد، ولی آن روز چون می‌دانست من چشمانم نمی‌بیند راحت گریه کرد، حس می‌کردم که گریه می‌کند و با همان



حال گفت: دختر عزیزم من شفای تو را از امام زمان علیه‌السلام گرفته‌ام، چهل شب چهارشنبه نذر کرده‌ام که به جمکران، مسجد صاحب‌الزمان علیه‌السلام بروم و قبل از اینکه تو را مرخص کنند به آنجا رفته‌م و از آقا خواستم یا تو را به من برگرداند یا بگیرد، بعد از دو، سه جلسه که به جمکران رفتم خواب دیدم تو شفا گرفته‌ای. تو خوب می‌شوی، فقط همین طور که خوابیده هستی، نماز بخوان و متوسل به امام زمان علیه‌السلام شو و برای سلامتی آقا صلوات بفرست. من هم شروع کردم شبهای چهارشنبه و جمعه نماز آقا را می‌خواندم. جلسه هفتم بود که پدرم به جمکران می‌رفت، صبح چهارشنبه که پدرم آمد، من بیدار بودم، مرا بوسید و به او گفتم: بابا مرا بلند کن می‌خواهم بیرون بروم، با اینکه تا آن روز اصلاً نمی‌توانستم تکان بخورم. پدرم گفت: یا امام زمان! زیر بغل مرا گرفت و بلند کرد، آرام آرام راه می‌رفتم و پدرم همانطور زیر بغلم را گرفته بود و می‌دانستم که گریه می‌کند، البته گریه‌اش از خوشحالی بود. خلاصه به امید خدا و یاری و شفای امام زمان علیه‌السلام کم کم راه می‌رفتم. جلسه دوازدهم بود که در خانه می‌توانستم راه بروم، حس کردم که کمی می‌بینم، همین طور که در اطاق راه می‌رفتم و پدرم مواظب بود، سرم را بلند کردم تا ساعت دیواری را ببینم، پدرم گفت: بابا جان ساعت را می‌خواهی بدانی چند است؟ گفتم: بابا فکر می‌کنم می‌بینم، ساعت ۳۰/۱۱ دقیقه است. پدرم خیلی خوشحال شد و شروع کرد برای سلامتی امام زمان علیه‌السلام صلوات فرستادن و گفت: دخترم دیدی گفتم شفایت را از آقا گرفتم. همه خانواده برای سلامتی امام زمان علیه‌السلام بلند صلوات فرستادیم. تا اینکه یک روز خانم دکتر شعبانی که از پزشکان معالجم بود، به منزل ما زنگ زد و حالم را پرسید، خیلی نگران حالم بود، به پدرم گفت: شغل بدی انتخاب کرده‌ام. پدرم گفت: چرا خانم دکتر شعبانی؟! ایشان گفتند: به خاطر اینکه می‌بینم که چقدر شما برای این دختر زحمت می‌کشید و همیشه از خدا خواسته‌ام که: خدایا! لااقل به خاطر این همه بیماری که درمان می‌کنم، این دختر را به پدر و مادرش برگردان. بعد هم به پدر و مادرم گفت: من هم دیگر ناامید شده‌ام. پدرم گفت: خانم دکتر، دخترم خوب می‌شود. دکتر گفت: واقعا روحیه خوبی دارید. پدرم گفت: خانم دکتر، به امام زمان علیه‌السلام توسل جسته‌ام و شفای دخترم را از حضرت گرفتم؟! دکتر گفت: انشاء الله که شفا یافته باشد. ولی معلوم بود که باور نمی‌کند. بعد از چند روز، پدرم با دکتر غریب دوست تماس گرفت و برای ویزیت من نوبت زد. درست روز چهارشنبه آخر سال ۱۳۷۸ که پدرم سه شنبه‌اش به جمکران رفته بود، صبح چهارشنبه که از آنجا آمد مرا پیش دکتر برد. من در بغل پدرم بودم و از پله‌ها بالا- می‌رفتیم، وقتی به اطاق دکتر رسیدیم، دکتر با دیدن من خوشحال شد و بعد از معاینه گفت: خیلی بهتر شده، چکار کرده‌اید؟! برایم یک آزمایش نوشتند و قرار شد سه هفته دیگر پیش دکتر برویم. دیگر پلاکت خون نزدم و فقط در خانه استراحت می‌کردم و به نماز و عبادت مشغول بودم. مادر بزرگ و پدر بزرگم در ایام ماه محرم چون هیئت دارند، یک گوسفند برای من نذر کردند، عمویم و پدرم هم هر کدام جداگانه یک گوسفند نذر کرده بودند. کم کم بدون کمک پدرم از جا بلند می‌شدم و حرکت می‌کردم و حدود سه تا چهار متری را به راحتی می‌دیدم. وقتی آخرین آزمایش را انجام دادم، به پدرم گفتم: فکر می‌کنم پلاکت خونم حدود ۵۰۰۰۰ شده باشد. اما پدرم گفت: دخترم بیش از اینهاست. پدرم بعد از اینکه جواب آزمایش را گرفت، به خانه آمد. چشمانش قرمز شده بود، معلوم بود که خیلی گریه کرده است. گفتم: بابا! پلاکت خون چقدر شده است؟ مغز استخوان من به چه حدی رسیده است؟ پدرم گفت: عزیزم بنشین، ما هم نشستیم و گفتم: وقتی از پله آزمایشگاه بالا می‌رفتم، سرم را به طرف آسمان بلند کردم و دست‌هایم را بلند کردم و گفتم: یا امام زمان! یا پسر فاطمه! یا ابا صالح المهدی! چهل شب چهارشنبه نذر کردم که به مسجدت بیایم، اکنون چهارده هفته است که به آنجا رفته‌ام، تو را به جان مادرت زهرا، تو را به جان جدت حسین، تو را به جان عمویت ابوالفضل العباس علیه‌السلام، خودت می‌دانی که چه می‌خواهم، شفای کامل دخترم را با این آزمایش نشان دهید. آزمایش را گرفتم، وقتی نگاه کردم، گریه‌ام گرفت. دکتر آزمایشگاه صدایم کرد و جریان را جویا شد. موضوع را به او گفتم. دکتر گفت: خبر خوشی برایت دارم، ما را دعا کن، پلاکت خون دخترت ۱۴۰۰۰۰ و هموگلوبین ۳/۱۲ شده است. همه از خوشحالی شروع به گریه کردیم و صلوات فرستادیم. پدرم جواب آزمایش را پیش دکتر غریب دوست برد. دکتر با دیدن جواب

آزمایش گفته بود: من چیزی جز اینکه بگویم یک معجزه رخ داده است نمی‌توانم بگویم، خیلی عالی شده، دختری که پلاکت خون او با زدن چهار پاکت به ۲۷۰۰۰ الی ۴۲۰۰۰ بیشتر نمی‌رسید، اکنون با نزول پلاکت، به ۱۴۰۰۰۰ رسیده و هموگلوبین از صفر به ۱۲/۳ رسیده است. دکتر یک آزمایش در تاریخ ۱/۴/۷۹ برایم نوشت. پدرم جواب آزمایش را به بیمارستان شریعتی نزد خانم دکتر موثقی و خانم دکتر ابوالقاسمی بردند و به دکتر ابوالقاسمی گفته بود: خانم دکتر این جواب آخرین آزمایش دخترم است. وقتی دکتر جواب آزمایش را نگاه کرده بود، به پدرم نگاه می‌کند و می‌گوید: جمکران می‌روی؟ پدرم می‌گوید: بله. دکتر می‌گوید: تو را به جان دخترم، ما را هم دعا کن، این یک معجزه است! الآن الحمد لله عالم روز به روز، رو به بهبودی است و پدرم هر هفته شب‌های چهارشنبه به جمکران می‌رود، خیلی دلم می‌خواهد من هم بروم، ولی پدرم می‌گوید: صبر کن، چشمانت کامل شوند و وضع مالی‌ام خوب شود، حتماً تو را به مسجد آقا می‌برم. به پدرم می‌گویم: بابا با این بدهکاری و این حقوق کارمندی چطور می‌توانی بدهکاری حدود دو میلیون تومان را بدهی؟! او با خنده و تبسم می‌گوید: دخترم همان آقایی که تو را به من برگرداند، همان آقا کمکم می‌کند، نا امید شیطان است. و با همین جمله کوتاه، دلم گرم می‌شود و می‌گویم: بابا انشاء الله من هم دعا می‌کنم که آقاعنایتی بفرماید. این بود خلاصه‌ای از نه ماه بیماری لاعلاج من که با توسل به حضرت امام زمان علیه‌السلام درمان شد. دکتر توانانیا در قسمتی از اظهار نظرشان در مورد شفای خانم م. ف می‌نویسد: ضمن آنکه گزارش ایشان را وقتی مطالعه می‌کردم، باطنا تحت تأثیر نوشته ایشان قرار گرفتم و اصلاً گذشته از مسائل طبی، گویا خودم وقایع را از نزدیک مشاهده می‌کردم و همه مطالب عیناً رخ نموده بود و گریه‌ام گرفت. به هر جهت این نمونه را که تقریباً جزء گویاترین و مهمترین موارد شفا است، و تقریباً همه چیز مستند می‌باشد، ما می‌توانیم با رفع اشکالات جزئی از پرونده وی، نمونه خوب بارز و مستندی را برای علاقه‌مندان ارائه دهیم. حصن حصین عارفان، مسجد جمکران بود عرش برین عاشقان مسجد جمکران بود هر مسلم و شاه و گدا، اینجا شود حاجت روا کھف المراد شیعیان، مسجد جمکران بود بر درمندان، اینجا دواست، هر مضطری حاجت رواست کاشانه خلق جهان مسجد جمکران بود

## کرامت ۰۸

موضوع کرامت: نجات سرنشینان هواپیمای مشهد مقدس کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدس جمکران، شماره ۹۷ مشخصات: آقای م - ح، روحانی، ساکن تهران زمان کرامت: ۲۸/۱۲/۷۵ مکان کرامت: تهران تاریخ ثبت کرامت: ۱۳۷۶ خلاصه کرامت: در تاریخ ۲۸ اسفند سال ۷۵ که به قصد زیارت امام رضا علیه‌السلام همراه عده‌ای از آقایان در هواپیما بودیم، وقتی بر فراز آسمان مشهد مقدس رسیدیم، هواپیما دچار نقص فنی شد و بعد از حدود ۴۵ دقیقه به طرف تهران برگشت و با اعلام آمادگی برای هر اتفاق ناگوار، همه مسافری با توسل به حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام و تکرار ذکر یا ابا صالح المهدی ادرکنی توجه حضرت را به زائرین جد بزرگوارشان جلب کردیم و از سقوط حتمی نجات پیدا کردیم. شرح واقعه از زبان آقای م ح: در تاریخ ۲۸ اسفندماه ۱۳۷۵ با هواپیما همراه بعضی از دوستان اهل علم و مداح تهرانی و همچنین عده‌ای از مسئولین کشور عازم مشهد مقدس بودیم. وقتی هواپیما به فرودگاه مشهد رسید، خود را آماده پیاده شدن می‌کردیم، یک مرتبه متوجه شدیم هواپیما دچار نقص فنی شده است و نمی‌تواند در باند فرودگاه بنشیند، نزدیک ۴۵ دقیقه تا یک ساعت، هواپیما در آسمان مشهد سرگردان می‌چرخید. در نهایت مجبور شدیم به تهران برگردیم که حدود شش ساعت رفت و آمد و معطل شدنمان در آسمان شهر طول کشید. همه سرنشینان نگران بودند که چه اتفاقی پیش خواهد آمد. وقتی از خلبان و خدمه هواپیما سؤال می‌شد، اول جریان را نمی‌گفتند. ولی وقتی یکی از مسئولین به طور خصوصی از خلبان پرسید، گفت: وقتی آماده فرود می‌شدم، متوجه شدم که چرخ‌های هواپیما باز نمی‌شوند و هرچه سعی کردیم، نتیجه نگرفتیم و الآن هم به طرف تهران بر می‌گردیم و دستور داده‌اند که در آنجا آتش‌نشانی آماده باشد، به خاطر اینکه احتمالاً سقوط می‌کنیم و هواپیما آتش می‌گیرد! همین که به نزدیکی فرودگاه تهران رسیدیم، مسئولین هواپیما

اعلام کردند: که ما به هیچ وجه نتوانستیم چرخ‌های هواپیما را باز کنیم و امکان نشستن به صورت عادی وجود ندارد، باید آماده سقوط باشیم، اگر کسی دندان مصنوعی دارد، بیرون بیاورد، همه کفش‌هایشان را در آورند و هرکس هم عینک دارد از روی چشمش بردارد. خوب معلوم است که انسان در چنین موقعیتی چه حالی پیدا می‌کند. بنده هم مثل سایرین منقلب شده بودم و در آخرین لحظات، عمامه‌ام را برداشتم و گفتم: آقایان اگر آخرین لحظه زنده بودنمان هست، بهتر است که به امام زمان حجة بن الحسن علیه‌السلام متوسل شویم. همه منقلب بودیم، من دستم را روی سرم گذاشتم و گفتم: همه بگوئید: یا ابا صالح المهدی ادرکنی، یا ابا صالح المهدی ادرکنی... همه مسافران با همان حالی که داشتند با صدای بلند می‌گفتند: یا ابا صالح المهدی ادرکنی... همه در حال توسل بودند که یک دفعه خلبان گفت: بشارت! امام زمان علیه‌السلام عنایت فرمود، چرخ‌ها باز شد. همه یک صدا صلوات فرستادند و به سلامت به زمین نشستیم. تمامی سرنشینان هواپیما مطمئن بودند که تنها معجزه امام زمان علیه‌السلام بود که در آن لحظات آخر، ما را نجات داد و به زائرین جدش امام رضا علیه‌السلام توجه فرمود. افسوس که عمری پی اغیار دویدیم از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم سرمایه زکف رفت و تجارت نمودیم جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم‌ها به فقیران درت روی مگردان بر در گهت افتاده به صد گونه امیدیم

## کرامت ۰۹

موضوع کرامت: شفای سرطان بدخیم منبع کرامت: دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۳۲۳ مشخصات: خانم م - پ، ۵۳ ساله، خانه دار، اهل اصفهان زمان کرامت: نیمه شعبان ۱۳۷۷ مکان کرامت: اصفهان تاریخ ثبت کرامت: ۳۰/۹/۱۳۷۸ اسناد و مدارک: سی تی اسکن و رادیولوژی مرکز سی ستی اسکن امیر، سی تی اسکن مرکزی اصفهان، پاتولوژی دکتر دبیری، رادیوگرافی دکتر ربیعی از قفسه، ستون فقرات، سونوگرافی از کلیه و لگن، هشت برگه آزمایش زیر نظر متخصص: شاهی، وکیل زاده، امامی، ربیعی، قلمکار، جمشیدی، عباسیون. اظهار نظر پزشکی: اگر ایشان زنده باشند هیچ چیز جز معجزه کامل نمی‌تواند باشد. خلاصه کرامت به نقل از همسر شفا یافته: بعد از اینکه همسر ما در بیمارستان سیدالشهداء اصفهان شیمی درمانی و پرتو درمانی کردیم، برای عمل به تهران آمدم ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. با فرا رسیدن ایام نیمه شعبان به وجود مقدس امام زمان علیه‌السلام متوسل شدیم و با گذر از مهدیه اصفهان از آقا شفای ایشان را طلب کردم که همان شب همسر حضرت حجة ابن الحسن را خواب می‌بیند و با عنایت حضرت شفا پیدا می‌کنند. شرح واقعه به قلم دکتر عزیزی: او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست آنچه در زیر می‌خوانید، نه بیان یک داستان و نه شرح یک ماجرا، بلکه صورت یک واقعه است. در جهانی که در آن روابط اجزاء و پدیده‌ها بر اساس اصول تعریف شده علمی نقد می‌گردد، نتیجه رویدادهایی از این قبیل، زنگ بیدار باشی است برای همه آنهایی که دستی دارند تا با شنیدن آن، از آستین غفلت در آورند و به آبی، عفریت خواب، از دیده برانند. در نیمه دوم سال ۷۶ خانمی ۵۲ ساله به علت ابتلا به دردهای شدید استخوان و احساس توده‌ای در ناحیه سینه، به پزشک مراجعه می‌نماید. بیمار متأهل بوده و مبتلا به بیماری قند وابسته به انسولین می‌باشد. با توجه به نوع شکایت و نتایج حاصله از معاینات به عمل آمده، بیمار تحت اقدامات تشخیص پزشکی قرار می‌گیرد. در قدم اول، پزشک معالج در عکس رادیولوژی تنه، متوجه وجود توده‌هایی بر روی دنده‌ها و ستون فقرات کمری می‌گردد. در این زمان به علت شدت دردهای استخوانی، بیمار قادر به راه رفتن نبوده و جهت تسکین درد از مرفین استفاده می‌نموده است. پس از آن، به سبب وجود توده در ناحیه سینه، بیمار تحت آزمایش نمونه برداری از توده فوق قرار می‌گیرد. جناب آقای دکتر پرویز دبیری که از اساتید مجرب پاتولوژی کشور به شمار می‌روند، نتیجه بررسی‌های خود را این چنین گزارش می‌نماید: نمونه ارسالی متعلق به توده‌ای از نوع بدخیم و از گروه سرطان کارسینوم ارتشاحی می‌باشد. بعدها با انجام سی. تی. اسکن متوجه مهاجرت سلول‌های سرطانی از منشأ سینه به دیگر قسمت‌های بدن از جمله ستون



فقرات، دنده‌ها، لگن، استخوان ترقوه و حتی استخوان جمجمه می‌شوند. اکنون سرطان بسیاری از قسمت‌های بدن را در سیاهی خود فرو برده است، استخوان‌های جمجمه نیز از این سیاهی در امان نمانده است. اکنون دیگر امید بسیار اندکی به نجات بیمار وجود دارد. اولین گام درمان، بریدن سینه (ماستکتومی) است. در اینجا شدت انتشار سلول‌های سرطانی به حدی است که پزشکان معالج ضرورتی به انجام آن نمی‌بینند و قربانی در آخرین نفس‌ها، تحت شیمی‌درمانی و پرتو درمانی قرار می‌گیرد. کور سوئی از امید در دلها سوسو می‌زند. آیا این هر دو می‌توانند گرمی حیات را به جسم نیمه جان مادر، باز گردانند؟! علم می‌گوید: باتوجه به شدت آلودگی بدن به سلول‌های سرطانی، پاسخ منفی است، حتی در صورتی که بیمار با دور بالای داروهای شیمی‌درمانی تحت معالجه قرار گیرد. در این میان عارضه اصلی شیمی‌درمانی، یعنی از بین رفتن سلول‌های مغز قرمز استخوان به وسیله مغز استخوان مرتفع می‌گردد. پاسخ به درمان معمولاً - بیش از شش ماه به طول نمی‌انجامد و پس از این مدّت، سرطان مجدداً عود می‌نماید. به نظر می‌رسد در اینجا از شیمی‌درمانی و رادیوتراپی تنها برای به تعویق انداختن زمان مرگ استفاده شده است، چرا که اکنون سلول‌های سرطانی با ورود به خون و مجاری لنفاوی همه بدن را به زیر سیطره خود در آورده است و در هر صورت، مرگ به سراغ بیمار خواهد آمد و بهبودی چیزی در حد غیر ممکن می‌باشد. ولی اکنون بعد از گذشت دو سال، او زنده است و با جسمی فارغ از هرگونه سرطان، در بین ما و شاید بهتر از ما، بر روی این کره خاکی زیست می‌کند. در بررسی‌هایی که در مورخ ۱۷/۹/۷۸ به عمل می‌آید، هیچگونه علائم و شواهدی، دال بر وجود سلول‌های سرطانی مشاهده نمی‌گردد. چه بسا انسان‌هایی که انتظار مرگ او را می‌کشیدند، خود اکنون در زیر خاک مدفون‌اند و اکنون حضور جسمانی او بر روی زمین، همه آنهایی را که حیات را در فیزیولوژی سلولی می‌جویند به سخره می‌گیرد و چراغی است برای همه آنهایی که در جستجوی خاموشی‌اند. حافظ این حالِ عجب با که توان گفت که ما بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم‌سر شفا یافته، مختصری از چگونگی وقوع معجزه را این چنین نقل می‌کند: بعد از اینکه همسر مرا در بیمارستان سید الشهداء اصفهان مورد شیمی‌درمانی و پرتو درمانی قرار دادیم، به تهران برای عمل رفتیم که توسط دکتر عباسیون و دکتر امیر جمشیدی عمل جراحی انجام گرفت. بعد به اصفهان برگشتیم و عیالم را در خانه بستری کردیم، هیچگونه نتیجه‌ای از درمان‌های متعدد حاصل نکردیم و حتی ایشان قادر به کوچک‌ترین حرکت هم نبودند. آن روزها، مصادف با ایام مبارک نیمه شعبان بود، شب تولد آقا امام زمان علیه‌السلام به حضرت متوسل شدیم و شفای ایشان را طلب کردیم. بنده آن شب، چند شاخه گلی به خانه بردم و بالای سر همسرم گذاشتم. همان شب ایشان بعد از اینکه به آقا حجه بن الحسن علیه‌السلام متوسل می‌شوند، در ضمن گریه‌های زیاد، به خواب می‌روند و وقتی از خواب بیدار می‌شوند، می‌فهمند که کسی دست راستش را به روبان سفید شاخه گل بسته است و آقا امام زمان علیه‌السلام او را شفا داده است. بنده خودم بعد از تو سلم، آقا را در خواب دیدم، حضرت به من فرمودند: عیالت را به خانه بنده بیاورم مجدداً هفته بعد، حضرت را در عالم رؤیا زیارت کردم، به آقا عرض کردم: یا ابا صالح المهدی، عیالم هنوز به خاطر بیماری قندش دارو مصرف می‌کند. حضرت فرمودند: هر چیز خوراکی که به او می‌دهید، با نام من باشد بحمد الله با شفاعت منجی عالم بشریت، همسرم مصرف کلیه داروها را قطع کرد و کسی که نمی‌توانست حتی راه برود و همه دکترها از او قطع امید کرده بودند، شفای کامل پیدا نمود. در حال حاضر هم، کارهای روزمره خود را انجام می‌دهد و لطف آقا امام زمان علیه‌السلام شامل حال ایشان گردید. گمان نمی‌کنم که تو مرا برانی از درت کجا جواب رد دهی به مستجار مضطرب تگدای در گه توام تویی پناهگاه من مبنای عزیز جان به روی این گدا در تدکتر توانانیا در رابطه با شفای خانم م. پ در فرم اظهار نظر پزشکی نوشته‌اند: ... باتوجه به همه شواهد و گزارش آزمایشگاه پاتولوژی و همچنین گزارش سی. تی. اسکن و شواهد دیگر، این بیمار مسجلاً مبتلا به سرطان بدخیم بوده است و از نظر طبّی اگر ایشان تا این لحظه ۱۷/۱۰/۷۸ که این جواب را به معاونت نگارش می‌نمایم، زنده باشد، هیچ چیز جز معجزه کامل نمی‌تواند باشد

موضوع کرامت: شفای سکنه مغزی در نیمه شعبان منبع کرامت: دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۲۸۵ مشخصات: برادر، ر - ج، اهل مرودشت روستای زنگی آباد، ۳۷ ساله، بنّازمان کرامت: نیمه شعبان ۱۳۷۶ مکان کرامت: در محل سکونت تاریخ ثبت کرامت: ۱۸/۸/۷۸ اسناد و مدارک: چهار مورد آزمایش، رادیوگرافی مرکز آموزشی درمانی نمازی. زیر نظر دکتر تواضع و یوسفی پور، نامه‌ای از طرف همسایگان شفا یافته جهت تأیید شفا و شهادت به بهبودی ایشان اظهار نظر پزشکی: گواهی می‌شود آقای ر - ج، که به علت فلج نیمه چپ بدن به اینجانب مراجعه کرده در مورخه دی ماه ۱۳۷۶ با شفای کامل بهبودی یافته‌اند. خلاصه کرامت به نقل از شفا یافته: برای سومین بار سکنه مغزی کردم و از ناحیه دست و صورت و پا از سمت چپ فلج شدم که بعد از مراجعه به دکترهای مختلف و مایوس شدن از نتیجه درمان، شب نیمه شعبان بود که حال اضطراب و نگرانی خاصی در من وجود داشت که همان شب در خواب مورد عنایت حضرت ولی عصر علیه السلام قرار گرفته و بحمدالله از بیماری شفا پیدا کردم. شرح واقعه از زبان شفا یافته: اینجانب یکی از ارادتمندان آقا امام زمان علیه السلام هستم که برای سومین بار، سکنه مغزی کردم و از ناحیه دست و صورت و پا از سمت چپ بدن، فلج شدم. بعد از مراجعه به دکترهای مختلف، آنها مرا جواب کردند. بعد از مدت‌ها، یک روز قبل از تولد آقا امام زمان علیه السلام به دستور دکتر، جهت انجام یک سری آزمایش‌های کلی از بدنم به اتفاق برادرانم به شیراز رفتیم. در آنجا به مرکز درمانی شهید چمران مراجعه کردیم و برای گرفتن نوبت ام.ار.ای با توجه به اینکه این نوع آزمایش را نوبت‌های دو ماهه و سه ماهه می‌دهند، خوشبختانه همان روز برای ما نوبت زدند. چون از اول صبح، داخل ماشین نشسته بودم، بسیار خسته و بی‌حال شده بودم. با توافق برادرها قرار شد که نوبت آزمایش ام.ار.ای MRI را به دو روز بعد موکول کنیم، چون فردای آن روز مصادف با نیمه شعبان تولد آقا امام زمان علیه السلام بود و آزمایشگاه تعطیل بود. بعد از برگشت به خانه، کم‌کم این احساس به من دست داد که دیگر توانایی حرکت در من نیست و یأس عجیبی در خود احساس کردم. خانواده و اقوامی که منتظر آمدن ما بودند، آن روز عصر، همه دلشکسته و گریان بودند، به گونه‌ای که تا آن روز آنها را در آن حال ندیده بودم. حالت اضطراب و نگرانی خاصی در من به وجود آمده بود و از خود بی‌خود شدم، وقتی از پنجره برادرم را می‌دیدم که در حال آزین‌بندی و چراغانی حیاط و کوچه است، حالت غریبی به من دست داد. کسانی که در کنار من بودند، از شدت گریه، یک‌به‌یک اطاق را ترک می‌کردند که مبادا به نگرانی من افزوده شود. آن شب حدود ساعت ۱۲ شب که همه دوستان و آشنایان به خانه‌هایشان رفته بودند، من و برادرم، طبق معمول هر شب، کنار یکدیگر خوابیدیم و از شدت خستگی، خیلی زود به خواب رفتیم. در خواب دیدم: دیواری که روبروی من است به صورت دری، آشکار شد و جوانی نورانی از در وارد شد و پایین پای من ایستاد، بعد به طرف من اشاره کرد و فرمود: بلند شو! من در جواب عرض کردم: به علت ناراحتی که دارم نمی‌توانم حرکت کنم. ایشان دوباره تکرار کردند: بلند شو! برای بار سوم دست مرا گرفت و فرمود: تو صاحب داری، برخیز! همانطور که دست مرا گرفته بود، بلند شدم و لحظه‌ای بعد، خودم را در آغوش برادرم دیدم و دیگر چیزی نفهمیدم. بحمدالله عنایت حضرت ولی عصر علیه السلام در نیمه شعبان شامل حالم شد و با لطف امام زمان علیه السلام شفا گرفتم. دکتر غلام علی یوسفی پور، متخصص مغز و اعصاب، پزشک معالج برادر ر.ج در جواب نامه دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران در مورد شفای مذکور می‌نویسد: گواهی می‌شود آقای ر.ج که به علت فلج نیمه چپ بدن به اینجانب مراجعه می‌کرده، با مراجعه به پرونده قبلی ایشان در مورخه دی ماه ۱۳۷۶ با شفای کامل بهبودی یافته‌اند. ای طیب دردمندان خسرو خوبان کجایی ای شفا بخش دل مجروح بیماران کجایی ظلم و جور و جهل و کین یکباره عالم را گرفته ظالمان جولان دهند ای مصلح دوران کجایی

موضوع کرامت: شفای بیماری یکی از آزادگان سرافراز بنام «علی اکبر» در زمان اسارت‌منع کرامت: دفتر ثبت کرامات و خطرات مسجد مقدس جمکران، شماره ۲۳۴ مشخصات: خاطره‌ای از حجة الاسلام والمسلمین حاج آقا ابوترابی (رحمة الله علیه) از دوران اسارت در کشور عراق اهل قزوین، ساکن تهران زمان کرامت: اواخر سال ۱۳۶۰ مکان کرامت: پادگان اسراء ایرانی در عراق تاریخ ثبت کرامت: ۱۱/۳/۷۸ خلاصه کرامت: در سال ۱۳۶۰ موقع خواندن نماز مغرب و عشاء در پادگان العنبر عراق تعدادی از اسیران ایرانی را وارد کردند و در بین آنان جوانی به نام علی اکبر بود که بسیار سرحال و قوی و نیرومند بود، بر اثر شکنجه‌ها و عدم امکانات بهداشتی، و مواد غذایی ایشان بیمار شدند بطوری که گاهی از درد سر خود را به دیوار می‌زدند و آنقدر این کار تکرار می‌شد تا غش می‌کردند. در اواخر ماه صفر قرار شد دهه آخر آن ماه را دوستان روزه بگیرند، در همان شب اول یکی از عزیزان با توسل به حضرت امام زمان علیه السلام درخواست شفای «علی اکبر» را می‌کنند که در عالم رؤیا بشارت شفای ایشان را می‌دهند و روز بعد آن جوان ایرانی با عنایت و توجه خاصه حضرت ولی عصر علیه السلام شفای کامل پیدا کرد. شرح واقعه از زبان مرحوم حاج آقا ابوترابی: حدود اواخر سال ۱۳۶۰ در پادگان العنبر عراق، مشغول خواندن نماز مغرب و عشاء بودیم. متوجه شدیم ۲۷ - ۲۸ نفر اسیر را وارد اردوگاه کردند. معمولاً افرادی را که تازه وارد اردوگاه می‌کردند، بیشتر مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار می‌دادند، تا به قول خودشان زهره چشمی از آنها بگیرند. بعد از نماز به رفقا گفتم: برای اینکه به اینها روحیه بدهیم با صدای بلند سرود (ای ایران، ای مرز پر گهر...) را بخوانیم، تا این عزیزان تازه وارد، فکر نکنند اینجا قتلگاه است و متوجه بشوند یک عده از هموطنانشان هم مثل آنها در اینجا هستند. ما می‌دانستیم اگر امشب این سرود را بخوانیم، فردا کتکش را خواهیم خورد. بعد از مشورت با برادرانمان سرود را با صدای بلند به صورت دست جمعی خواندیم. فردا هم افسر بعضی که فرد بسیار پلیدی بود، به نام سرگرد محمودی، آمد و با ما برخورد کرد، و به هر حال این قضیه تمام شد. بین این ۲۷ - ۲۸ نفر اسیری که وارد شده بودند، یک جوان به نام علی اکبر بود که ۱۹ سال سن داشت و حدود ۷۰ - ۸۰ کیلو وزنش می‌شد و از نظر جسمی بسیار سرحال و قوی بود. این علی اکبر با آن سلامت جسمیش، طولی نکشید که در اردوگاه مریض شد، فکر می‌کنم بعد از یک سال، وزنش به زیر ۲۸ کیلو رسیده بود و بسیار ضعیف و لاغر و مبتلا به دل درد شدیدی شده بود. وقتی دل دردش شروع می‌شد، از شدت درد، دست و پا و حتی سرش را به زمین و در و دیوار می‌کوبید. برادرانمان دست و پایش را می‌گرفتند تا خودش را به زمین نزنند. در ایام اربعین امام حسین علیه السلام سال ۶۰ یا ۶۱ بود که در اردوگاه شهر موصل عراق بودیم. تقریباً ۵ روزی به اربعین امام حسین علیه السلام مانده بود، ما پیشنهاد دادیم که دهه آخر صفر را که ایام مصیبت و پر محنتی برای عزیزان آقا امام حسین علیه السلام است، چنانکه برادرانمان تمایل داشته باشند، تمام ده روز آخر ماه صفر را روزه بگیریم. البته مشروط بر اینکه آنهایی که عوارض جسمانی دارند و روزه برایشان ضرر دارد، روزه نگیرند. در هر آسایشگاهی با دو نفر صحبت کردیم، بنا شد وقتی شب داخل آسایشگاه می‌شوند، هر کدام با جمعی از برادران در آن آسایشگاه - آسایشگاههای موصل ۱۵۰ نفری بود - مشورت کنند تا ببینیم دهه آخر صفر را روزه بگیریم یا نه؟ فردای آن روز، همه آمدند و به اتفاق گفتند: تمام برادران استقبال کردند و حاضرند روزه بگیرند. باز بنده تأکید کردم: خواهش می‌کنم از آنهایی که مریضند یا چشمشان ضعیف است روزه نگیرند. شب اربعین آقا امام حسین علیه السلام رسید و همه عزیزان که حدود ۱۴۰۰ نفر بودند، بدون سحری روزه گرفتند، اصلاً اردوگاه یک حالت معنوی خاصی به خودش گرفته بود، آن هم روز اربعین امام حسین علیه السلام فکر می‌کنم حدود ساعت ۱۰ - ۱۱ صبح بود که برادران به همدیگر خبر دادند: علی اکبر دل درد شدیدی گرفته و دارد به خودش می‌پیچد. بنده وارد سلولی که اختصاص به برادران بیمار داشت، شدم. دیدم علی اکبر با آن ضعف جسمانی و چهره رنگ پریده‌اش به قدری وضعیتهش درهم کشیده شده و درد اذیتش می‌کند که می‌خواهد از درد سرش را به در و دیوار بکوبد، دو نفر از برادران او را گرفتند تا خودش را به این طرف و آن طرف نزنند. اتفاقاً آن روز دل درد علی اکبر نسبت به روزهای دیگر بیشتر شده بود، به طوری که مأمورین بعضی وقتی دیدند او خیلی زجر می‌کشید - بیش از دو ساعت بود که علی اکبر فریاد می‌زد، یک

مقدار از حال می‌رفت و دوباره فریاد می‌کشید و داد می‌زد - آمدند علی اکبر را به بیمارستان بردند. همه از اینکه مأموران آمدند و او را به بیمارستان بردند خوشحال شدیم. ساعت ۵/۳ - ۴ بعد از ظهر بود که دیدیم در اردوگاه را باز کردند، و صدای زمین خوردن چیزی، همه را متوجه خود کرد. با کمال بی‌رحمی و پستی و رذالت مثل یک مرده و چوب خشک جسدی را روی زمین سیمانی پرت کردند و رفتند، به طوری که از دور فکر نمی‌کردیم که علی اکبر باشد و واقعا تصور نمی‌کردیم که این یک انسان باشد که با او این طور رفتار کردند. به همراه عده‌ای از بچه‌ها نزدیک در رفتیم، دیدیم علی اکبر است که مثل چوب خشک افتاده و تکان نمی‌خورد، از دیدن این صحنه برادرها دور او جمع شدند و بی‌اختیار همه باهم شروع به گریه کردند. دو نفر علی اکبر را برداشتند، یکی سرش را روی شانه‌اش گذاشت و دیگری هم پاهایش را برداشت، من هم زیر کمرش را گرفتم، چون علی اکبر آنقدر نحیف شده بود که وقتی سر و پاهایش را بر می‌داشتند، واقعا کمرش خم می‌شد. از انتهای اردوگاه به همین حالت او را وارد سلول کردیم. دیدن این صحنه اشک و ناله همه بچه‌ها را در آورده بود و اصلا اردوگاه را یک پارچه ماتم فرا گرفته بود. وقتی علی اکبر را داخل همان سلولی که باید بستری می‌شد بردیم، ساعت نزدیک ۵ بعد از ظهر بود و هر کس باید داخل سلول خودش می‌شد، چون معمولا ساعت ۵ بعد از ظهر آمار می‌گرفتند و باید همه داخل سلول‌هایشان می‌رفتند و در سلول را قفل می‌کردند. طبق معمول آمار را گرفتند و همه داخل سلول‌هایشان رفتند، ولی چه رفتی؟! همه اشک‌ها جاری بود و همه با حالت معنوی که اردوگاه را فرا گرفته بود، برای علی اکبر دعا می‌کردند. ما در آسایشگاه شماره سه اردوگاه بودیم. آسایشگاه‌ها در دو طرف شرق و غرب اردوگاه واقع شده بودند و فکر می‌کنم فاصله بین دو طرف، بیش از صد متر بود. در آسایشگاه شماره پنج که دو آسایشگاه بعد از ما بود، قبل از اذان صبح اتفاق مهمی افتاد: یکی از برادران به نام محمد، قبل از اذان صبح از خواب بیدار می‌شود و پیر مردی که هم سلولیش بود را بیدار می‌کند، این پیر مرد، پدر شهید هم بودند و همه برادران به او احترام می‌گذاشتند. محمد او را از خواب بیدار می‌کند و می‌گوید: آقا امام زمان علیه السلام علی اکبر را شفا دادند! ایشان یک نگاهی به محمد می‌کند و می‌گوید: محمد خواب می‌بینی؟! شما این طرف در شرق اردوگاه هستی و علی اکبر در غرب اردوگاه است، با چشم هم که همدیگر را نمی‌بینید! تا چه رسد که صدای هم را بشنوید، شما از کجا می‌گویید: آقا امام زمان علیه السلام علی اکبر را شفا داد؟! محمد می‌گوید: به هر حال من خدمتتان عرض کردم، صبح هم خودتان خواهید دید. صبح‌ها معمولا درهای آسایشگاه که باز می‌شد، همه باید به خط می‌نشستند و مأمورین بعثی آمار می‌گرفتند. آمار که تمام می‌شد، بچه‌ها متفرق می‌شدند. آن روز صبح دیدم به محض اینکه آمار تمام شد، جمعیت به صورت سیل آسا به سمت همان سلولی که علی اکبر بستری بود می‌روند و همه فریاد می‌زنند: (آقا امام زمان علیه السلام علی اکبر را شفا داده است). ما هم با شنیدن این خبر، مثل بقیه به سرعت به سمت همان سلول رفتیم، دیدیم: بله! چهره علی اکبر عوض شده! زردی صورتش از بین رفته و خیلی شاداب و بشاش و سرحال، ایستاده است و دارد می‌خندد. برادرها وقتی وارد سلول می‌شدند، در و دیوار سلول را می‌بوسیدند و همین که به علی اکبر می‌رسیدند، سر تا پای علی اکبر را بوسه می‌زدند و بعد بیرون می‌آمدند. به طور کلی در طول ده سال اسارتمان، مأمورین بعثی اجازه تجمع نمی‌دادند، حتی می‌گفتند: اجتماعیش از سه نفر یا دو نفر هم ممنوع است. بنده خودم دیدم، مأمورین بعثی می‌آمدند و این صحنه را می‌دیدند، آنقدر آن صحنه برایشان جالب بود که حتی مانع تجمع بچه‌ها نشدند. صف طولی از برادرانمان حدود ۱۴۰۰ نفر درست شده بود که می‌خواستند علی اکبر را زیارت کنند. بنده هم وقتی رفتم و علی اکبر را زیارت کردم، از او پرسیدم: علی اکبر چی شد؟! گفت: دیشب آقا عنایتی فرمودند و در عالم خواب شفا گرفتم. بنده آمدم بیرون و رفتم همان برادرمان محمد، که خواب دیده بود را پیدا کردم و گفتم: جریان از چه قرار است؟! شما چه خوابی دیدید؟! چه کسی به شما در آن طرف اردوگاه چنین خبری را داد؟! محمد گفت: واقع مطلب این است که من از حدود سن ۱۸ - ۱۹ سالگی، هر شب قبل از خواب دو رکعت نماز آقا امام زمان علیه السلام را با صد مرتبه (یاک نعبد و یاک نستعین) می‌خواندم و می‌خوابیدم. بعد از تمام شدن نماز، فقط یک دعا می‌کنم، آن هم برای فرج آقا امام زمان (عجل الله

تعالی فرجه الشریف) است. و هیچ دعای دیگری غیر از دعا برای فرج حضرت مهدی علیه السلام نمی‌کنم، چون می‌دانم با فرج وجود مقدس آقا امام زمان علیه السلام آنچه از خیر و خوبی و صلاح و سعادت و عاقبت به خیری است - که برای دنیا و آخرت خودمان می‌خواهیم - یقیناً حاصل می‌شود. لذا مقید بودم که بعد از نماز آقا امام زمان علیه السلام برای هیچ امری غیر از فرج حضرتش دعا نکنم. حتی در زمان اسارت هم برای پیروزی رزمندگان و نجات خودم از این وضع هم دعا نکرده‌ام. تا اینکه دیشب وقتی علی اکبر را با آن حال دیدم، بعد از نماز آقا امام زمان علیه السلام شفای علی اکبر را از آقا امام زمان علیه السلام خواستم. قبل از اذان صبح خواب دیدم: (در یک فضای سبز و خرمی ایستاده‌ام و به قلبم الهام شد که وجود مقدس آقا امام زمان علیه السلام از این منطقه عبور خواهند فرمود، لذا به این طرف و آن طرف نگاه می‌کردم، تا حضرت را زیارت کنم. در همین حال دیدم ماشینی رسید، در عالم خواب جلو رفتم، دیدم سیدی داخل ماشین نشسته است. سؤال کردم که شما از وجود مقدس امام زمان علیه السلام خبری دارید؟ فرمودند: مگر نمی‌بینی نوری در میان اردوگاه اسراء ساطع است؟! محمد می‌گفت: آدمم جلو، نگاه کردم، دیدم بله! از همان سلولی که علی اکبر بستری است نوری ساطع است و به صورت یک ستون به آسمان پرتوافشانی می‌کند و تمام منطقه را روشن کرده است، یقین کردم که آقا امام زمان علیه السلام علی اکبر را مورد عنایت و لطف قرار داده و علی اکبر شفا پیدا کرده است. وقتی از خواب بیدار شدم، رفتم آن بزرگوار که از نظر سنّی سالخورده‌تر از بقیه برادران بود و همچنین پدر شهید بودند را از خواب بیدار کردم و بشارت شفای گرفتن علی اکبر را دادم. بعد از این گفتگو، بنده برگشتم و از علی اکبر جریان را سؤال کردم. گفت: من در عالم خواب حضرت را زیارت کردم و شفای خود را از ایشان خواستم. حضرت فرمودند: (انشاء الله شفا پیدا خواهی کرد) بعد از این اتفاق، تمام برادران با همان حال روزه و معنویت، بی‌اختیار گریه می‌کردند و متوسل به وجود مقدس آقا امام زمان علیه السلام شده بودند. یاد می‌آید: همان روز گروهی از طرف صلیب سرخ وارد اردوگاه شدند. -از طرف صلیب سرخ جهانی هر دو ماه، یک هیئت به اردوگاه می‌آمدند، نامه می‌آوردند تا برادرها برای خانواده‌هایشان نامه بنویسند و بعد نامه‌ها را تحویل می‌گرفتند - تعدادی از دکترهایشان هم آمده بودند، اعلام کردند: ما آمده‌ایم افرادی که بیماری صعب‌العلاج دارند را معاینه کنیم و بنا است که با مریض‌های عراقی در ایران معاوضه بشوند. بنده یاد هست، آن روز صلیب سرخ هر چه دعوت می‌کرد تا آنهایی که پرونده پزشکی دارند به آنها مراجعه کنند، هیچکس اقدام نمی‌کرد و یک جوّ معنوی خاصی بر اردوگاه حاکم بود و همه با آن حال به آقا امام زمان علیه السلام متوسل بودند. به قدری حالت معنوی در اردوگاه شدت پیدا کرده بود که احساس خطر کردم، به آنهایی که مریض بودند گفتم: باید مراجعه کنند. بچه‌ها آمدند و گفتند: یکی از عزیزان که چشم‌هایش ضعیف بود، هر دو چشمش را از دست داده است. تعجب کردم، به آنجا رفتم، دیدم او را برای معاینه برده‌اند ولی چشم‌هایش را باز نمی‌کند. گفتم: چه شده است؟ گفت: چشمانم نمی‌بیند؛ و گریه می‌کرد. متوجه شدم که ایشان می‌گویند: چشم‌هایم ضعیف است، تا آقا امام زمان علیه السلام چشم مرا شفا ندهند، چشمم را باز نمی‌کنم. یک چنین حالتی بر اردوگاه حاکم شده بود، من واقعا احساس خطر کردم. گفتم: همه بچه‌ها باید روزه‌هایشان را بشکنند. هر چه گفتند: الآن نزدیک به غروب است، اجازه بدهید روزه امروز را تمام کنیم. شرایط، شرایطی نیست که ما بخواهیم این روزه را ادامه بدهیم، چون حالت معنوی بچه‌ها حالتی شده است که اگر بخواهند با آن حالت داخل آسایشگاه شوند، عده‌ای از نظر روحی آسیب می‌بینند. الحمد لله علی اکبر شفا پیدا کرد و آن جوّ معنوی را برادرانمان شکستند و به قدری آن حالت، شدت پیدا کرده بود که تا آخر اسارت جرأت نکردیم بگوئیم برادران از این روزه‌های مستحبی بگیرند. ما گرفتار سر زلف تو هستیم ای دوست رشته مهر ز اغیار گسستیم ای دوستبر گرفتیم دل از غیر تو جانا اما دل بر آن عشق گرانبار تو بستیم ای دوستتا اسیر غم جانسوز تو گشتیم همه زغم عالم هستی همه رستیم ای دوستجلوه کن جلوه ایا دلبر یکتا که دگر شیشه صبر و تحمل بشکستیم ای دوست



موضوع کرامت: رفع مشکل نازائی و بچه دار شدن منبع کرامت: دفتر ثبت کرامات و خاطرات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۳۱۳ مشخصات: خانم ز - ع، اهل ساوه، خانه دار زمان کرامت: حدود سال ۱۳۷۶ مکان کرامت: مسجد مقدّس جمکران تاریخ ثبت کرامت: ۱۳۷۷ اسناد و مدارک: رادیوسکوپ، رادیوگرافی، آزمایش اسپرم، رادیولوژی، اولتراسونوگرافی. زیر نظر پزشکان متخصص: وندی، شیوعی، مهاجر، جاویدی، احمدی‌ظاهر نظر پزشکی: با عنایت حضرت حق بارداری اتفاق افتاده است. خلاصه کرامت: تا هفت سال انتظار بچه را می‌کشیدیم و در عین حال با مراجعه به دکترهای مختلف و استفاده داروهای گوناگون بالاخره از درمان ناامید شدیم. به همسرم گفتم: حالا که جواب رد می‌دهند بیا به مسجد مقدّس جمکران برویم و از حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام بخواهیم. با عنایتی که شب تولد حضرت زهرا علیها‌السلام به من شد و با استمرار آمدن به مسجد مقدّس جمکران، بحمدالله امام زمان علیه‌السلام عنایت فرمودند و خداوند فرزندی به ما عطا کرد. شرح واقعه از زبان خانم ز - ع: در سال ۱۳۶۷ که ازدواج کردم، مانند تمام زوج‌های جوان منتظر هدیه‌ای از طرف خداوند بودیم تا گرمای زندگیمان را دوچندان کند، ولی بعد از هفت سال انتظار و مراجعه به دکترهای مختلف و استفاده از داروهای گوناگون، سال گذشته با ناامیدی کامل، از مراجعه مجدد به پزشکان مأیوس شدیم. بعد از عاشورای حسینی بنده به همسرم گفتم: «حالا که دکترها به ما جواب رد داده‌اند، بیا به مسجد مقدّس جمکران برویم و به امام زمان علیه‌السلام متوسل شویم». از همان موقع شروع کردیم هر هفته، شبهای چهارشنبه به مسجد آمدیم، سه هفته بود که به جمکران آمده بودیم و هر بار با توسل به آقا حجه‌ابن‌الحسن علیه‌السلام از حضرت حاجت‌مان را طلب می‌کردیم. یک هفته قبل از تولد حضرت زهرا علیها‌السلام خواب دیدم: شوهرم آمد و مرا صدا کرد و گفت: آقا سیدی شما را کار دارند. وقتی بیرون آمدم، سیدی را دیدم، ایشان به من فرمودند: این قدر گریه و زاری نکن، صبر کن حاجت را می‌دهیم. گفتم: من جواب این و آن را چه بدهم؟ تا سه مرتبه فرمودند: حاجت را می‌دهیم. شب ولادت حضرت زهرا علیها‌السلام منزل خواهر شوهرم جشن بود، من در آنجا هم خیلی ناراحت بودم، گریه می‌کردم. شب بعدش هم به جمکران آمدیم و باز خیلی گریه کردم، وقت سحر خواب دیدم: «آقا امام زمان علیه‌السلام آمدند و یک پارچه سبزی در دامن من گذاشتند. عرض کردم: این چیست؟ فرمودند: بازش کن! من پارچه را باز کردم، دیدم داخل پارچه، بچه‌ای زیباست، من او را به صورت چسبانده بدم و می‌بوسیدم». از خواب بیدار شدم، فهمیدم که حضرت حاجتم را عنایت فرموده‌اند. وقتی هم که می‌خواستم زایمان کنم، باز آقا را در خواب زیارت کردم. بعد از آن با اینکه باردار بودم و همه می‌گفتند: به مسجد نرو! ولی بنده مرتب به جمکران می‌آمدم و هفته چهارم مصادف با شب عید نوروز بود که به این مکان مقدّس مشرف می‌شدم. اگر درمان درد خویش می‌خواهی بیا اینجا دوا اینجا، شفا اینجا، طبیب دردها اینجا دکتر غلامرضا باهر و دکتر محسن توانانیا، از اعضاء هیئت پزشکی دار الشفاء حضرت مهدی علیه‌السلام در رابطه با عنایت مذکور می‌گویند: «بررسی‌های پزشکی آقای ص و خانم ع که تا هفت سال بعد از ازدواج، صاحب فرزندی نشده بودند، به نظر می‌رسد که مشکل عینا مربوط به آقای ص بوده است که معمولا در مواردی که مسأله به این نحو باشد جواب درمان مشکل‌تر می‌باشد، به همین دلیل ظاهرا درمان قطع بوده و بعد از مدتی به طور خود به خود با عنایت حضرت حق بارداری اتفاق افتاده است».

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه‌السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)







مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

# گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

